

خویش رفتم، خواهرم فلانه، دختر عمرو، پیش من آمد و جمال و عقل و دین وی را چنان دیدم که وی را برای امیر مؤمنان پسندیدم و آمدم که او را به امیر مؤمنان عرضه کنم.»
گوید: منصور دمی خاموش ماند و با چوب خیزرانی که به دست داشت به زمین می زد. آنگاه گفت: «برو تا دستور من به نزد تو آید.» و چون برفت گفت:
«ای ربیع اگر بیت جریر نبود که در باره بنی تغلب گوید:

«میان تغلبیان دانی مجوی

«که اگر دایی زنگی ای باشد از تغلبی محترم تر است.»

«اگر نبود دخواهر وی را به زنی می گرفتم. که بیم دارم فرزندی بیارم و او را به سبب این بیت عیب گیرند، پیش وی رو و بگویی که امیر مؤمنان می گوید: اگر حاجتی جز این ازواج داری انجام می دهی، اگر به ازدواج حاجتی داشتم پیشنهاد ترا می پذیرفتم، خدایت به سبب آنچه در نظر گرفته بودی پاداش خیر دهد، من به جای آن ولایتداری سند را به تو دادم»

گوید آنگاه به وی دستور داد که به آن شاه نامه نویسد که اگر اطاعت آورد عبدالله بن محمد را بدو تسلیم کرد، بهتر. گرنه با وی نبرد کند. ولایتداری افریقیه را نیز برای عمر بن حفص نوشت.

گوید: هشام بن عمرو تغلبی سوی سند رفت و ولایتدار آنجا شد عمر بن حفص حرکت کرد و از ولایتها گذشت تا به افریقیه رسید. وقتی هشام بن عمر و به سند رسید نخواست که عبدالله را بگیرد و به کسان چنان وانمود که به شاه نامه می نویسد و مدارا می کند.

خبر به ابو جعفر رسید و بنا کرد به هشام نامه می نوشت و او را به شتاب وادار می داشت. در این اثنا در یکی از ولایتهای سند خارجیانی قیام کردند و هشام برادر خویش سفنج را سوی آنها فرستاد. سفنج حرکت کرد و سپاه را می برد. راه وی از مجاورت آن شاه بود. در اثنای راه غباری دید که از موکبی برخاسته بود و پنداشت

کہ مقدمہ دشمنی است کہ سوی آن می رود و پیشتازان فرستاد که بازگشتند و گفتند: «این، دشمنی که سوی وی می روی نیست، بلکه اشتر محمد بن عبدالله علوی است که به گردش برنشسته به ساحل مهران می رود.»

گوید: سفنج به آهنگ وی روان شد. اندرز گویانش گفتند: «ابن فرزند پیمبر خداست صلی الله علیه وسلم، دانسته ای که برادرت به عمد او را اگداشته مبادا که خون وی را به گردن بگیرد، وی قصد تو ندارد بلکه به گردش برون آمده، تو نیز به قصد دیگری آمده ای از او چشم پیوش.»

گفت: «من کسی نیستم که بگذارم دیگری او را به دست آرد و نمی گذارم کسی با گرفتن و کشتن وی به منصور تقرب جوید.» عبدالله باده کس بود، پس آهنگ او کرد و یاران خویش را ترغیب کرد و بدو حمله برد.

گوید: عبدالله با وی نبرد کرد یارانش نیز پیش روی او نبرد کردند تا عبدالله کشته شد و همگی کشته شدند و هیچکس از آنها جان نبرد. عبدالله میان کشتگان افتاد و کس متوجه او نشد. به قولی وقتی کشته شد یارانش او را در مهران افکندند تا سرش را بر نگیرند.

گوید: هشام بن عمرو نامه فتحی در این باب به منصور نوشت و خبر داد که قصد وی کرده بود. منصور بدو نوشت و کارش راستود و دستور داد باشاهی که عبدالله را پناه داده بود نبرد کند.

گوید: عبدالله در آن اثنا که به حضرت پادشاه بوده بود، کنیزان گرفته بود و از یکیشان فرزندی آورده بود به نام محمد. همو بود که او را ابو الحسن محمد علوی می گفتند و کنیه ابن اشتر داشت.

گوید: هشام پادشاه نبرد کرد تا بر او ظفر یافت و بر مملکتش تسلط یافت و او را بکشت. کنیز فرزنددار عبدالله را باپسرش به نزد منصور فرستاد. منصور به ولایتدار خویش در مدینه نوشت و وی را از صحت نسب پسر خبر داد و او را پیش و لایتدار

فرستاد و بدو دستور داد که خاندان ابوطالب را فراهم آورد و نامه‌ی وی را درباره‌ی صحت نسب پسر برای آنها بخواند و پسر را به خویشاوندانش تسلیم کند.

در این سال، مهدی پسر منصور از خراسان به نزد وی آمد، و این در شوال بود، و همه کسانی که از خاندان منصور در شام و کوفه و بصره و جاهای دیگر بودند برای دیدار مهدی و تهنیت منصور از آمدنش سوی وی رفتند که جایزه‌شان داد و جامه پوشانید و مرکب داد. منصور نیز چنان کرد و کسانی از آنها را مصاحبان مهدی کرد و برای هر کدامشان پانصد درم مقرری معین کرد.

در این سال منصور بنای رصافه را در سمت شرقی مدینه‌السلام برای پسر خویش مهدی آغاز کرد.

سخن از اینکه چرا منصور
رصافه را برای مهدی بنیاد کرد؟

محمد شروی گوید: وقتی مهدی از خراسان بیامد منصور بدو گفت در سمت شرقی جای گیرد و رصافه را برای او ساخت و حصار و خندق و میدان و بستانی برای آن نهاد و آب برای آن روان کرد که از نهر مهدی آب به رصافه می‌رسید.

محمد بن موسی عباسی گوید: وقتی راوندیان بر ابوجعفر بشوریدند و به نزد باب‌الذهب باوی نبرد کردند، قثم بن عباس عباسی که در آنوقت پیری کهنسال بود و پیشوای قوم بود به نزد وی رفت.

ابوجعفر بدو گفت: «می‌بینی که سپاه آشفته است، بیم دارم اتفاق کنند و خلافت از دست ما برود، رای تو چیست؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان در این باب رایی دارم که اگر با تو بگویم تباه شود و اگر بگذاری آنرا به کار برم خلافت تو سامان گیرد و سپاه از تو برسد.»

گفت: «در خلافت من کاری انجام می دهی و به من نمی گویی که چیست؟»

گفت: «اگر در کار دولت خویش از من بدگمانی با من مشورت ممکن و اگر به من اطمینان داری بگذار رای خویش را به کار بندم.»

گفت: «به کار بند.»

گوید: قسم به خانه خویش رفت و یکی از غلامان خویش را پیش خواند و گفت: «چون فردا شد پیش از من برو و در خانه امیر مؤمنان بنشین و چون دیدی که من در آمدم و در میان صاحبان مراتب جای گرفتم، عنان استرم را بگیر و از من بخواه و به حق پیمبر خدا و حق عباس و حق امیر مؤمنان قسم بده که به نزد تو توقف کنم و سؤال ترا بشنوم و جواب آنرا بدهم، من با تو تعرض می کنم و خشونت می کنم اما بیم میار و تقاضای خویش را تکرار کن، من ترا دشنام می دهم اما بیم میار و تقاضای خویش را تکرار کن، ترا تازیانه می زنم اما این را اهمیت مده و به من بگویی کدام يك از دو قبیله معتبرتر است: یمنی یا مضر؟ و چون پاسخ ترا دادم عنان استرم را رها کن، آنگاه تو آزادی»

گوید: صبحگاهان غلام برفت و در خانه خلیفه جایی که قسم گفته بود بنشست. وقتی پیر پیامد غلام آنچه را که مولایش گفته بود عمل کرد و مولای وی آنچه را گفته بود بکرد. آنگاه غلام گفت: «کدام يك از دو قبیله معتبرتر است یمنی یا مضر؟»

گوید: قسم گفتم: «مضر که پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم از آن بود و کتاب خدا عزوجل در آن بود، خانه خدای میان آن بود و خلیفه خدای از آنست.»

گوید: یمنیان خشمگین شدند که چیزی از اعتبارشان را یاد نکرد و یکی از سرداران یمنی بدو گفت: «کار چنین نیست که یمنیان حرمت و فضیلتی نداشته باشند.» آنگاه به غلام خویش گفت: «برخیز و عنان استر پیر را بگیر و آنرا چنان فرو کوب که سوارش بیفتد.»

گوید: غلام چنان کرد که مولای وی گفته بود چنانکه نزدیک بود استر را بر دنباله اش بیفکند؟

مضربان از این خشمگین شدند و گفتند: «چرا با پیر ما چنین می کنند؟» ویکی از آنها به غلام خویش گفت: «دست این برده را قطع کن.» او به طرف غلام مردیمانی رفت و دست او را قطع کرد. دو قبیله به فخرنمایی پرداختند و قسم استرخویش را پس فرستاد و به نزد امیر مؤمنان وارد شد.

گوید: از آن پس در سپاه تفرقه افتاد. مضربان گروهی شدند، یمینان گروهی شدند، خراسانیان گروهی شدند و مردم ربیعیه گروهی شدند. قسم به ابو جعفر گفت: «میان سپاهت تفرقه افکنند و آنها را دسته ها کردم که هر دسته یم دارد که اگر حادثه ای برای تو انگیزد آنها را دسته دیگر بزنی، اینک تدبیر دیگری مانده است.»

گفت: «چیست؟»

گفت: «پسرت را بدان سوی فرست و در آنجا در قصری جای بده و او را جا به جا کن، گروهی از سپاه خویش را نیز با وی جا به جا کن که آنجا شهری شود و اینجا شهری شود، اگر مردم این سوی تباهی کردند آنها را با مردم آن سوی می زنی و اگر مردم آن سوی تباهی کردند آنها را با مردم این سوی می زنی. اگر مضربان تباهی کردند آنها را با یمینان و خراسانیان و ربیعیه می زنی، اگر یمینان تباهی کردند آنها را با مضربانی که مطیع تواند و دیگران می زنی.»

گوید: منصور دستور و رأی وی را پذیرفت و کار ملکش استقرار یافت و بدین سبب بود که در جانب شرقی، رصافه را بنیان نهاد و سرداران را در آنجا تبول داد.

گوید: کار تبولهای سمت شرقی به دست صالح مصلی دار بود که او نیز در مورد اضافه تبولها چنان کرد که ابو العباس طوسی با اضافه تبولهای سمت غربی کرده

بود که به نزد باب‌الجسر و سوق یحیی و مسجد خضیر و اندر صافه و طریق الزوارب و برکنار دجله، از اضافه تیولها که از صاحبان آن گرفته بود بناها دارد. صالح یکی از مردم خراسان بود.

در این سال منصور باردیگر از خاندان خود برای خویش بیعت گرفت و برای پسرش مهدی از بی خویش و برای عیسی بن موسی از بی مهدی. و این به مجلس وی بود به روز جمعه که همگیشان را اجازه ورود داده بود. هر کس از آنها که با وی بیعت می کرد دست وی و دست مهدی را بوسه می زد پس از آن دست به دست عیسی بن موسی می زد، اما به دست وی بوسه نمی زد.

در این سال عبدالوهاب بن ابراهیم عباسی غزای تابستانی کرد.

و هم در این سال عقبه بن سلم از بصره سوی بحرین رفت و پسر خویش نافع را بر بصره جانشین کرد. در بحرین سلیمان بن حکیم عبدی را بکشت و مردم بحرین را اسیر کرد و یک قسمت از اسیرانی را که از آنجا گرفته بود بنزد ابو جعفر فرستاد که گروهی از آنها را بکشت و بقیه را به مهدی بخشید که بر آنها منت نهاد و آزادشان کرد و به هر کدامشان دو جامه پوشانید از جامه های مرو. پس از آن عقبه بن سلم از بصره معزول شد.

افریک کنیز اسد بن مرزبان گوید: وقتی عقبه بن سلم در بحرین کشتار کرد منصور، اسد بن مرزبان را فرستاد که در کار وی بنگرد که از او جانبداری کرد و بر ضد وی چیزی نگفت و کارش را مکتوم داشت. این خبر به ابو جعفر رسید و شنید که اسد مالی از وی گرفته است و ابو سوید خراسانی را سوی وی فرستاد که دوست اسد و محرم او بود، وقتی اسد دید که سوید بر اسبان برید می آید خرسند شد. آنجا گوشه ای اردوگاه عقبه بود و گردن کشید و گفت: «دوست من است.»

گوید: ابو سوید به نزد وی ایستاد، اسد برجست که سوی وی رود. ابو سوید

گفت: «بنشین، بنشین،» و او نشست، بدو گفت: «شنو و مطیع؟»
گفت: «آری.»

گفت: «دستت را پیش آر.» و چون دست خویش را پیش برد، ضربتی زد و
آنها بینداخت. آنگاه پای خویش را پیش برد، پس از آن دست خویش را پیش برد
پس از آن پای خویش را پیش برد که هر چهار قطع شد، آنگاه گفت: «گردنت را
پیش آر.» که پیش برد و گردنش را بزد.

افریک گوید: سروی را گرفتیم و در کنار خویش نهادیم که آنها از من گرفت
و بنزد منصور برد.

راوی گوید: افریک تا وقتی زنده بود گوشت نخورد.

به گفتهٔ واقدی، ابوسعفر در این سال معن بن زائده را ولایتدار سیستان
کرد.

در این سال محمد بن ابراهیم عباسی سالار حج شد.

عامل مکه و طایف محمد بن ابراهیم بود. عامل مدینه حسن بن زید بود. عامل کوفه
محمد بن سلیمان بود. عامل بصره جابر بن توبه کلابی بود، قضای آنجا با سوار بن-
عبدالله بود. عامل مصر یزید بن حاتم بود.
آنگاه سال صد و پنجاه و دوم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و پنجاه و دوم بود

از جمله حوادث سال این بود که خارجیان معن بن زائده را در بست سیستان
بکشند.

در همین سال حمید بن قحطبه به غزای کابل رفت. منصور وی را به سال صد و

پنجاه و دو ولایتدار خراسان کرده بود.

چنانکه گویند: عبدالوهاب بن ابراهیم به غزای تابستانی رفت اما وارد سرزمین روم نشد. به قولی آنکه در این سال به غزای تابستانی رفت محمد بن ابراهیم بود. در این سال منصور، جابر بن توبه را از بصره معزول کرد و یزید بن منصور را ولایتدار آنجا کرد.

در همین سال ابو جعفر، هاشم بن اشناخنج را بکشت. وی در افریقیه عصبان کرده بود و مخالفت آورده بود. وی او را با پسر خالد سرور و ذی پیش منصور آوردند به هنگامی که سوی مکه می رفت و در قادسیه پسر اشناخنج را بکشت. در این سال منصور سالار حج بود. گویند: وی در ماه رمضان از مدینه السلام برون شد. نه محمد بن سلیمان که از جانب وی عامل کوفه بود و نه عیسی بن موسی و نه هیچکس از مردم کوفه اینرا ندانستند تا نزدیک کوفه رسید. در این سال یزید بن حاتم از مصر معزول شد و محمد بن سعید ولایتدار آنجا شد.

عاملان ولایتها در این سال، همان عاملان سال پیش بودند بجز بصره که در این سال عامل آن یزید بن منصور بود و بجز مصر که در این سال عامل آن محمد ابن سعید بود.

پس از آن سال صد و پنجاه و سوم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و پنجاه و سوم بود

از جمله آن بود که منصور وقتی از حج فراغت یافت و از مکه باز آمد و به بصره رسید سپاهی آماده کرد و برای نبرد قوم کرک به دریا فرستاد، قوم کرک به جده هجوم برده بودند و چون در این سال منصور به بصره رسید از آنجا سپاهی برای نبردشان

مهیا کرد.

چنانکه گویند وقتی منصور به بصره رفت به نزدیک پل بزرگ جا گرفت و این آخرین بار بود که به بصره رفت، به قولی آخرین بار که به بصره رفت به سال صد و چهل و پنج بود که چهل روز آنجا بماند و قصری آنجا بنا کرد، سپس از آنجا سوی مدینه السلام بازگشت.

در این سال منصور بر ابویوب موریانی غضب آورد و او را با پسران برادرش سعید و مسعود و مخلد و محمد بداشت و آنها را به مطالبه کشید، خانه هایشان در مناذر بود.

سبب غضب منصور بر ابویوب، چنانکه گفته اند، آن بود که ابان بن صدقه دبیر ابویوب درباره وی به نزد منصور سعایت کرده بود.

در این سال عمر بن حفص صفری در افریقه کشته شد. ابوحاتم اباضی و ابو-عاد و بربرانی که با آنها بودند وی را کشتند. چنانکه گویند اینان سیصد و پنجاه هزار کس بودند که سی و پنج هزارشان سوار بودند. ابوقره صفری نیز با چهل هزار سوار با آنها بود و چهل روز پیش از آن بدو سلام خلافت می گفتند.

وهم در این سال، عباد و ابسته منصور و هرثمه بن اعین و یوسف بن علوان را از خراسان در زنجیرها بیاوردند از آن رو که به جانبداری عیسی بن موسی سرسخت بودند. در این سال منصور مردم را به داشتن کلاههای دراز، بسیار دراز، و ادار کرد، چنانکه گفته اند از درون نی در آن می نهادند و ابودلامه درباره آن شعری گفت به این مضمون:

«از امام افزایشی امید داشتیم

«اما امام منتخب کلاهها را بیفزود

«که بر سر مردان چنانست

«که گویی بر خمره های یهودان کلاه نهاده اند.»

در همین سال عید پسر دختر ابولیلی، قاضی کوفه، درگذشت و به جای او شریک بن عبدالله نخعی به قضاوت گماشته شد.

در این سال معیوف بن یحیی حجوری، به غزای تابستانی برون شد و شبانگاه به یکی از قلعه‌های روم رسید که مردمش به خواب بودند و جنگاورانی را که آنجا بودند اسیر کرد سپس سوی لاذقیه سوخته رفت و آنجا را بگشود و شش هزار سر، اسیر از آنجا در آورد بجز مردان بالغ.

در همین سال منصور، بکار بن مسلم عقیلی را برار مینه گماشت.

در این سال، مهدی، محمد بن ابی جعفر، سالار حج بود.

در این سال عامل مکه و طایف محمد بن ابراهیم بود. عامل مدینه حسن بن-زید علوی بود. عامل کوفه محمد بن سلیمان بود. عامل بصره یزید بن منصور بود. قضای آنجا با سوار بود. عامل مصر محمد بن سعید بود.

به گفته واقدی در این سال، یزید بن منصور از جانب ابی جعفر منصور ولایتدار یمن بود.

آنگاه سال صد و پنجاه و چهارم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که

سال صد و پنجاه و چهارم بود

از جمله این بود که منصور سوی شام حرکت کرد و به بیت المقدس رفت و چنانکه گفته اند یزید بن حاتم را با پنجاه هزار کس به افریقیه فرستاد، برای نبرد خار جیانی که آنجا بودند و عامل وی عمر بن حفص را کشته بودند.

گویند: وی برای این سپاه شصت و سه هزار هزار درم خرج کرد.

در این سال چنانکه گویند منصور در کار بنای شهر رافه مصمم شد.

جابر گوید: وقتی ابو جعفر میخواست شهر را فقه را بنا کند مردم رقه مقاومت

آوردند و می‌خواستند با وی نبرد کنند، گفتند: «بازارهای ما را به تعطیل می‌دهی و منابع معاش ما را از میان می‌بری.» منصور می‌خواست با آنها نبرد کند و یکی را پیش راهبی فرستاد که آنجا در صومعه بود و بدو گفت: «آیا درباره کسی که در اینجا شهری می‌سازد چیزی می‌دانی؟»

گفت: «خبر یافته‌ام که یکی به نام مقلاص، آرامی سازد.»

منصور گفت: «به خدا من همان مقلاصم.»

محمد بن عمر گوید: در این سال صاعقه‌ای در مسجد الحرام افتاد و پنج کس را بکشت.

در این سال ابوایوب موریانی و برادرش خالد هلاک شدند. و منصور، موسی ابن دینار حاجب ابو العباس طوسی را بگفت تا دست و پای برادرزادگان ابوایوب را قطع کند و گردن‌هایشان را بزند و این را به مهدی نوشت که موسی چنان کرد و آنچه را دستور داده بود درباره آنها روان کرد.

در این سال عبدالملک بن ظبیان نمیری ولایتدار بصره شد.

در این سال زفر بن عاصم هلالی به غزای تابستانی رفت و تا فرات رسید.

در این سال محمد بن ابراهیم عباسی سالار حج شد. وی از جانب ابو جعفر عامل مکه و طایف بود.

عامل مدینه حسن بن زید بود. عامل کوفه محمد بن سلیمان بود. عامل بصره

عبدالملک بن ایوب بن ظبیان بود. قضای آنجا با سوار بن عبدالله بود.

عامل سند هشام بن عمرو بود. عامل افریقیه یزید بن حاتم بود. عامل مصر محمد ابن سعید بود.

پس از آن سال صد و پنجاه و پنجم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و پنجاه و پنجم بود

از جمله این بود که یزید بن حاتم افریقیه را گشود و ابو عاده، ابو حاتم و کسانی را که
با آنها بودند بکشت که ولایت مغرب به استقامت آمد و یزید بن حاتم وارد قیروان
شد.

در این سال منصور پسر خویش مهدی را برای بنیان شهر رافقه فرستاد که
آنجا رفت و شهر را به ترتیب بنای بغداد از در و فاصله‌ها و عرصه‌ها و خیابانها بنیان
کرد و بر آن حصار و خندق نهاد آنگاه به شهر خویش بازگشت.

در این سال، چنانکه محمد بن عمر گوید ابو جعفر برای کوفه و بصره خندق
نهاد و حصار برای آن پدید آورد و مخارج حصار و خندق را از اموال مردم آنجا
کرد.

در این سال منصور، عبدالملک بن ایوب بن ظبیان را از بصره معزول کرد و
هیشم بن معاویه عتکی را عامل آنجا کرد و سعید بن دعلج را بدویوست و بدو دستور داد
که با صرف اموال مردم شهر دیواری به دور آن بسازد و بیرون دیوار خندقی
بسازد.

گویند که وقتی منصور می‌خواست دستور دهد حصار کوفه را بسازند و
خندق را بکنند گفت تا به هریک از مردم کوفه پنج درم بدهند که می‌خواست بدین-
وسيله شمارشان را بدانند و چون شمارشان را بدانست بگفت تا زهر کدام چهل درم
بگیرند که گرفتند. آنگاه بگفت تا آنرا بر حصار کوفه و کندن خندق آن خرج کنند و
شاعری از مردم کوفه چنین گفت:

«ای وای قوم من!

«که از امیر مؤمنان چه کشیدیم

« که پنج درم میانمان تقسیم کرد

« و چهل درم از ما خراج گرفت. »

در این سال فرمانروای روم از منصور صلح خواست به شرط آنکه جزیره

بپردازد.

در این سال یزید بن اسید سلمی به غزای تابستانی رفت.

و هم در این سال منصور، برادر خویش عباس بن محمد را از جزیره برداشت

و مالی از او به غرامت گرفت و بر او خشم آورد و وی را بداشت.

یکی از بنی هاشمیان گوید: منصور، پس از یزید بن اسید، عباس بن محمد را

و لایندار جزیره کرده بود. پس از آن بدو خشم آورد و همچنان بر او خشمگین بود

تا وقتی که بر یکی از عموهای خویش از فرزندان علی بن عبدالله که با اسماعیل بن علی

بود یادگیری خشم آورد و همه کسان وی و عموهایش و زنانشان بدو پرداختند و درباره

عموی مغضوب با وی سخن می کردند و بر او سخت گرفتند تا از او راضی شد.

عیسی بن موسی بدو گفت: « ای امیر مؤمنان با وجود این که نعمتهای تو بر

خاندان عبدالله بن علی روانست نسبت به ما حسودی می کنند، از جمله اینکه از چند

روز پیش بر اسماعیل بن علی خشم آوردی و بر تو سخت گرفتند اما از فلان وقت و

فلان وقت بر عباس بن محمد خشم آورده ای و ندیدم که یکی از آنها درباره وی با تو

سخن کند. »

گوید: پس منصور عباس را پیش خواند و از او رضایت آورد.

گوید: و چنان بود که وقتی عباس، یزید بن اسید را از جزیره بر کنار کرد وی

به نزد ابو جعفر از عباس شکایت کرد و گفت: « ای امیر مؤمنان برادرت مرا به وضع

بدی برداشت و به عرض من دشنام گفت. »

منصور بدو گفت: « نیکیهایی را که با تو کرده ام با بدیهای برادرم با هم بگیر

که تعادل کند. »

یزید بن اسید گفت: «ای امیر مؤمنان اگر نیکی شما پاداش بدیتان باشد اطاعت ما تفضلی باشد که با شما می کنیم.»

در این سال منصور، موسی بن کعب را بر کار جنگ و خراج جزیره گماشت.

به گفته بعضی ها در همین سال منصور، محمد بن سلیمان را از کوفه برداشت و عمر بن زهیر، برادر مسیب بن زهیر را به جای وی گماشت.

اما عمر بن شبه چنین پنداشته که وی محمد بن سلیمان را به سال صد و پنجاه و سوم از کوفه برداشت و در این سال عمرو بن زهیر ضبی برادر مسیب بن زهیر را به جای وی گماشت و او خندق کوفه را بکند.

سخن از اینکه چرا منصور، محمد بن سلیمان را از کوفه برداشت؟

گویند: در ایامی که محمد بن سلیمان عامل کوفه بود، عبدالکریم بن ابی العوجا را پیش وی بردند، وی دایی معن بن زائده بود و محمد بگفت تا او را بداشتند.

حسین بن ایوب گوید: شفیعان ابن ابی العوجا در مدینه السلام بسیار شدند و درباره وی با ابو جعفر اصرار کردند، اما هر که درباره او سخن می کرد مورد بدگمانی بود. ابو جعفر بگفت تا به محمد بنویسند که دست از ابن ابی العوجا بردار تا رای خویش را بدو بگوید.

گوید: ابن ابی العوجا با ابوالجبار سخن کرد، وی از خواص ابو جعفر و محمد بود و از پی آنها نیز جزو خواص فرزندان ایشان بود بدو گفت: «اگر امیر سه روز مرا نگهدارد یکصد هزار دارد و تونیز فلان و فلان مقدار داری.»

گوید: ابوالجبار این را به محمد بگفت که گفت: «به خدا او را به یاد من

آوردی که فراموشش کرده بودم، وقتی از مراسم جمعه باز گشتم او را به یاد من آر.»
 و چون از جمعه بازگشت به یاد وی آورد که او را پیش خواند و گفت: «گردنش را
 بزیند.» و چون یقین کرد که کشته می شود گفت: «به خدا اگر مرا می کشید، چهار-
 هزار حدیث جعل کرده ام که ضمن آن حلال را حرام کرده ام و حرام را
 حلال کرده ام، به خدا در روز روزه به افطارتان واداشته ام و به روز افطار به روزه تان
 واداشته ام.»

گوید: پس گردن او را بزدند، آنگاه فرستاده ابو جعفر با نامه وی بیامد که
 مبدا درباره ابو العوجا کاری کنی، که اگر بکنی، چنین و چنان می کنم. و او را
 تهدید می کرد.

گوید: محمد به فرستاده گفت: «این سرا ابو العوجاست و اینک پیکر اوست که
 در بازار آویخته است، آنچه را با تو گفتم به امیر مؤمنان بگوی.» و چون فرستاده پیام
 وی را به ابو جعفر بگفت براو خشم آورد و بگفت تا عزل او را بنویسند و گفت: «به
 خدا قسم آن کردم که محمد را به قصاص وی بکشم.»

گوید: آنگاه منصور عیسی بن علی را پیش خواند که بیامد و بدو گفت: «این،
 عمل تو بود که به من گفتی این پسر را ولایتدار کنم و او را ولایتدار کردم که پسری
 است نادان و نمی داند چه می کند، یکی را می کشد بی آنکه رای مرا درباره وی
 بداند و در انتظار دستور من نمی ماند، عزل وی را نوشتم، به خدا با وی چنین و
 چنان می کنم.» و تهدید می کرد.

گوید: عیسی خاموش ماند تا خشم منصور آرام شد، آنگاه گفت: «ای
 امیر مؤمنان، محمد این مرد را به سبب زندقه کشته، اگر کشتن وی صواب بوده از
 آن تست و اگر خطا بوده به گردن محمد است، به خدا ای امیر مؤمنان اگر او را به
 عوض کاری که کرده معزول کنی، وی ستایش و نیکنامی می برد و بدگویان عوام به
 تو می پردازند.»

پس منصور بگفت تا نامه‌ها را دریدند و وی را به کارش باقی گذاشت.
 بعضی‌ها گفته‌اند که منصور، محمد بن سلیمان را از کوفه برداشت به سبب کارهای
 زشتی که از وی شنیده بود و وی را به ارتکاب آن متهم داشته بود، کسی
 که به منصور خبر داده بود مساور بن سوار جرمی سالار نگهبانان وی بود.
 گوید: حماد درباره مساور شعری دارد به این مضمون:

«ترا از شگفتیهای روزگار همین بس

«که من از قدرت جرمیان بیمناکم.»

در همین سال منصور، حسن بن زید را از مدینه برداشت و عبدالصمد بن علی را
 بر آنجا گماشت. فلیح بن سلیمان را نیز بدو پیوست که ناظر وی باشد. عامل مکه
 و طائف محمد بن ابراهیم بود. عامل کوفه عمرو بن زهیر بود. عامل بصره هیشم بن معاویه
 بود. عامل افریقیه یزید بن حاتم بود عامل مصر محمد بن سعید بود.
 آنگاه سال صد و پنجاه و ششم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که

به سال صد و پنجاه و ششم بود

از جمله حوادث سال آن بود که هیشم بن معاویه که از جانب ابو جعفر عامل
 بصره بود به عمرو بن شداد که از جانب ابراهیم بن عبدالله عامل فارس بود دست یافت
 که در بصره کشته شد و آویخته شد.

سخن از اینکه چگونگی هیشم بن معاویه

معاویه بر عمرو بن شداد دست یافت؟

معروف گوید: عمرو بن شداد یکی از خادمان خوبش را تازیانه زد و او پیش عامل
 بصره آمد که با ابن دعلج بود و با هیشم بن معاویه، و عمرو بن شداد را به او نشان داد

که وی را بگرفت و بکشت و در مرید بیاویخت، در محل خانه اسحاق بن سلیمان.

گوید: عمرو وابسته طایفه بنی جمح بود.

بعضی ها گفته اند که هیشم بن معاویه هنگامی که به آهنگ مدینه السلام برون شده بود به عمرو بن شداد دست یافت، هیشم در قصر خویش بر کنار نهری به نام نهر معقل فرود آمده بود، یکی از طرف ابو جعفر بیامد و نامه ای برای هیشم بن معاویه همراه داشت که دستور می داد ابن شداد را بدو تسلیم کند. هیشم، ابن شداد را بدو داد که به بصره برد و در کنار عرصه با وی خلوت کرد و از او پرسش می کرد، اما چیزی که می خواست بدانند از او به دست نیامد و دو دست و دو پای او را برید و گردنش را بزد و در مرید بصره بیاویخت.

در همین سال منصور، هیشم بن معاویه را از بصره و توابع آن عزل کرد و سوارین عبدالله قاضی را بر کار نمازگماشت و قضا و نماز را یکجا به او داد. سعید ابن دعلج رانیز سالار نگهبانان بصره و حادثات آن کرد.

در همین سال، هیشم بن معاویه از آن پس که از بصره معزول شد، به طور ناگهانی، هنگامی که بر شکم کنیز خود بود جان داد. منصور بر او نماز کرد و در گودستان بنی هاشم به گور رفت.

در این سال زفر بن عاصم هلالی به غزای تابستانی رفت.
در این سال عباس بن محمد بن علی سالار حج بود.
عامل مکه محمد بن ابراهیم بود که مقیم مدینه السلام بود و پسرش ابراهیم در مکه جانشین او بود. بجز مکه طائف را نیز داشت.

عامل کوفه، عمرو بن زهیر بود. کار حادثات و مقیمان و نگهبانان و اوقاف دیار عرب در بصره با سعید بن دعلج بود. نماز و قضای آنجا با سوارین عبدالله بود. عامل ولایت دجله و اهواز و فارس، عماره بن حمزه بود. عامل کرمان و سند هشام بن

عمرو بود. عامل افریقیه یزید بن حاتم بود. عامل مصر، محمد بن سعید بود. آنگاه سال صد و پنجاه و هفتم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و پنجاه و هفتم بود

از جمله حوادث سال این بود که منصور قصر خویش را که بر کنار دجله بود و خلد نام داشت بساخت و کار ساختن آنرا بر غلام خویش ربیع و ابان بن صدقه تقسیم کرد.

در همین سال، یحیی، ابوزکریای محتسب کشته شد. سبب کشته شدن وی را از پیش یاد کرده ایم.

در این سال، منصور بازارها را از مدینه السلام به در کرخ و دیگر جاها برد. از پیش سبب این را نیز یاد کرده ایم.

در این سال منصور، جعفر بن سلیمان را بر بحرین گماشت، اما ولایتداری وی سرنگرفت و به جای وی سعید بن دعلج را به امارت گماشت و سعید پسر خویش، تمیم را آنجا فرستاد.

در این سال منصور سپاه خویش را با سلاح واسب، به خویشتن، در معطی که برگزیده بود بر کنار دجله نرسیده به قطر پل سان دید و مردم خاندان و اقارب خویش را بگفت که آنروز سلاح بپوشند، خود وی نیز برفت که زرهی که به تن داشت و یک کلاه سیاه کوتاه مصری به زیر خود داشت.

و هم در این سال عامر بن اسماعیل مسلمی در مدینه السلام بمرد و منصور بر او نماز کرد و در گورستان بنی هاشم به خاک رفت.

و هم در این سال سوار بن عبدالله در گذشت. ابن دعلج بر او نماز کرد و منصور، عبید الله بن حسن نمیری را به جایش گماشت.

وهم در این سال منصور به نزد باب‌الشعیریل بست و این کار به دستور ربیع حاجب و به دست حمیدبن قاسم صراف انجام گرفت.

وهم در این سال محمدبن سعید دبیر، از مصر معزول شد و مطر، وابسته ابو جعفر منصور، عامل آنجا شد.

وهم در این سال معبدبن خلیل ولایتدار سند شد و هشامبن عمرو از آنجا معزول شد. در آنوقت معبد به خراسان بود و ولایتداری وی را بدو نوشتند.

در این سال یزیدبن اسید سلمی به غزای تابستانی رفت و ستان، وابسته بطلال، را سوی یکی از قلعه‌ها فرستاد که اسیر و غنیمت گرفت.

به گفته محمدبن عمر، آنکه در این سال غزای تابستانی کرد زفر بن عاصم بود.

در این سال ابراهیم بن یحیی عباسی سالار حج شد. محمدبن عمر گوید: وی، یعنی همین ابراهیم، عامل مدینه بود. دیگری گوید: در این سال عامل مدینه عبدالصمدبن علی بود. عامل مکه و طائف محمدبن ابراهیم بود. عامل اهواز و فارس، عمارة بن حمزه بود. عامل کرمان و سند معبدبن خلیل بود. عامل مصر، مطر وابسته منصور بود. آنگاه سال صد و پنجاه و هشتم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و پنجاه و هشتم بود

از جمله حوادث سال این بود که منصور پسر خویش، مهدی را به رقبه فرستاد و بدو دستور داد که موسی بن کعب را از موصل معزول کند و یحیی بن خالد ابن برمک را ولایتدار آنجا کند. و سبب آن، چنانکه صالح بن عطیه گوید آن بود که منصور سه هزارهزار برمک‌نهاد بود و خون وی را در گرو آن کرده بود و سه روز

مهلتش داده بود.

گويد: خالد به پسر خویش يحيى گفت: «پسر کم، مرا آزار می دهند و چیزی مطالبه می کنند که ندارم و از این کار خون مرا منظور دارند، تو پیش حرم و کسان خویش رو و هرچه را که پس از مرگ من نسبت به آنها خواهی کرد بکن.»

آنگاه بدو گفت: «ای پسر، این کار مانع تو نشود که برادرانمان را ببینی و بر عمارة بن حمزه و صالح مصلى دار و مبارك ترك بگذری و وضع ما را با آنها بگویی.»

يحيى گويد: پیش این کسان رفتم، بعضیشان روی عبوس کردند و محرمانه مال به نزد من فرستادند، بعضیشان مرا اجازه ورود ندادند و از دنبال من مال فرستادند.

گويد: از عمارة بن حمزه اجازه خواستم و به نزد وی در آمدم که در حياط خانه خویش بود و روبه دیوار داشت، روی به طرف من نکرد. بدو سلام گفتم جوابی سبک داد و گفت: «پسر کم، پدرت چطور است؟»

گفتم: «خوب است، به تو سلام می گوید و از این غرامت که بر او نهاده اند خبر می دهد و یکصد هزار درهم از توبه وام می خواهد.»

گويد: کم یا بیش پاسخی به من نداد.»

گويد: جایم بر ایمن تنگ شد و زمین زیر پایم بگشت.

گويد: باردیگر درباره چیزی که به سبب آن به نزدش رفته بودم با وی سخن کردم که گفت: «اگر چیزی داشتم به نزد تومی رسد.»

يحيى گويد: برون شدم و با خویش می گفتم: «خدا لعنت کند چیزی را که از غرور و خود پسندی و گردنفرازی تو برسد.» پیش پدرم رفتم و خبر را با وی بگفتم و گفتم: «چنان می بینم که از عمارة بن حمزه اطمینانی داری که نباید

داشت.»

گوید: به خدا در این حال بودم که فرستادهٔ عمارهٔ بن حمزه با یکصد هزار نمودار شد.

گوید: به دو روز دوهزار هزار و هفتصد هزار فراهم آوردیم و سیصد هزار باقیماند، که اگر می بود چیزی که برای آن تلاش کرده بودیم کامل می شد و اگر نبود، بیهوده بود.

گوید: به خدا روی پل بغداد می گذشتم و غمین بودم که فالگویی به طرف من جست و گفت: «جوجه پرنده خبرت می دهد.»

گوید: بی اعتنا از او گذشتم اما به من رسید و لجام مرا گرفت و گفت: «به خدا غمزه ای، به خدا، خدا غمت را می برد، فردا از اینجا می گذاری و پرچم پیش روی تو است.»

گوید: برفتم و از گفتهٔ وی شگفتی می کردم.

گوید: فالگویی به من گفت: «اگر چنین شد پنجهزار درهم پیش تو دارم.»
گفتم: «آری.» و اگر گفته بود پنجاه هزار درهم می گفتم: «آری.» که به نظرم بعید می نمود که چنین شود.

گوید: پس برفتم، خبر به منصور رسیده بود که موصل بشوریده و کردان در آنجا پراکنده اند و گفته بود: «کی مرد این کار است؟»

مسیب بن زهیر که دوست خالد بن برمک بود گفته بود: «ای امیر مؤمنان، مرا رایی هست که می دانم نمی پذیری و آنرا رد می کنی و لکن از گفتن آن باز نمی مانم و با تو می گویم.»

گفت: «بگویی که ترا به دغلی منسوب نمی دارم.»

گوید: گفتم: «ای امیر مؤمنان، هیچکس را به آن نخواهی گماشت که همانند

خالد باشد.»

گفت: «وای تو، پس از آنچه با وی کرده‌ایم به کار ما می‌آید؟»

گفتم: «بله، ای امیرمؤمنان با این کار وی را به استقامت آورده‌ای، من از وی

ضمانت می‌کنم.»

گفت: «این کار از او ساخته است، به خدا فردا پیش من حضور یابد.»

گوید: پس خالد را بیاوردند، سیصد هزار باقیمانده او را بخشید و او را

برگماشت.

یحیی گوید: بر فالسگوی گذشتم و چون مرا دیدگفت: «از صبحگاه اینجا

انتظار ترا می‌برم.»

گفتم: «با من بیا.» پس با من بیامد و پنجهزاردم را بدو دادم.

گوید: پدرم به من گفتم: «پسر کم، عماره حق‌ها به گردن دارد و برای او

رخدادها هست، پیش وی برو و بدو سلام گوی و بگویی: خدا رای امیرمؤمنان را

موافق ما کرد که از آنچه بر ما مانده بود گذشت کرد و مرا ولایتدار موصل کرد و به من گفته

آنچه را از تو گرفته بودم پس بدهم.»

گوید: پیش وی رفتم، چنان بود که وی را دیده بودم، بدو سلام گفتم، سلام

را پاسخ نگفتم و بیش از این نگفتم که پدرت چطور است؟

گفتم: «خوب است و چنین و چنان می‌گوید.»

گوید: درست به جای خویش نشست و گفتم: «من صراف پدرت نبوده‌ام

که وقتی بخواهد از من بگیرد و وقتی نخواهد پس بدهد، از پیش من برخیز که هرگز

بر نخیزی.»

گوید: پیش پدرم رفتم و خبر را با وی بگفتم، پدرم گفت: «پسر کم او عماره

است، کسی است که به او اعتراض نمی‌توان کرد.»

گوید: خالد همچنان بر موصل برد، تا وقتی که منصور درگذشت، یحیی نیز

ولایتدار آذربایجان بود.

احمد بن محمد موصلی گوید: هرگز مهابت امیری به نزد ما چون مهابت خالد ابن برمک نبود، بی آنکه عقوبت سخت کند. از اوجباری ندیدیم ولی مهابت وی به دلهای ما بود.

معاویة بن بکر باهلی گوید: ابو جعفر برموسی بن کعب خشم آورده بود. وی از جانب ابو جعفر عامل جزیره و موصل بود، پسر خویش مهدی را سوی رقه فرستاد که رافقه را بنیان کند و چنان وانمود که آهنگ بیت المقدس دارد، بدو گفت سوی موصل رود و چون آنجا رسید، موسی بن کعب را بگیرد و به بند کند و خالد بن برمک را به جای وی ولایتدار موصل کند.

گوید: مهدی چنین کرد و خالد را در موصل نهاد و دو برادر خالص، حسن و سلیمان، پسران برمک را با خویش ببرد.

گوید: و چنان بود که منصور، پیش از آن خالد را پیش خوانده بود و گفته بود: ترا برای یکی از کارهای مهم در نظر گرفته‌ام و برای یکی از مرزها برگزیده‌ام آماده باش و کس این را نداند تا ترا بخوانم.

گوید: یحیی خبیر را از پدر خویش پنهان داشت و با کسان دیگر به در حضور یافت. ربیع در آمد و گفت: «یحیی بن خالد» یحیی برخاست و ربیع دست او را گرفت و بنزد منصور برد و چون بنزد کسان بازگشت پرچم آذر بیجان پیش روی او بود. پدرش آنجا حاضر بود و کسان را بگفت تا همراه وی بروند که در موکب وی برفتند و بدو مبارکبار گفتند، به پدرش نیز به سبب ولایتداری وی مبارکباد گفتند و کارشان دوام یافت. احمد بن معاویه گوید: منصور فریفته یحیی بود، می گفت: «مردم فرزند می آورند اما یحیی پدری آورده است.»

در این سال منصور در قصر خویش به نام خلد جای گرفت.

در همین سال منصور به مسیب بن زهیر خشم آورد و او را از نگهبانی برداشت و بگفت تا وی را بدارند و به بند کنند، از آنرو که وی ابان بن بشیر دیر را زیر

تاریانه کشته بود به سبب کینه‌ای که از او در کار شرکت با برادرش عمرو بن زهیر در ولایتداری کوفه داشته بود.

راوی گوید: منصور، حکم بن یوسف، متصدی نیم نيزه‌ها را به جای مسیب گماشت. پس از آن مهدی با پدر خویش دربارهٔ مسیب سخن کرد و از آن پس که وی را بداشته بود از اورضایت آورد و کار نگهبانی را که عهده می کرده بود بدو باز داد. در این سال منصور، نصر بن حرب تمیمی را ولایتدار مرز فارس کرد.

و هم در این سال منصور در جرجرایا از اسب بیفتاد و میان دو ابرویش شکافت و چنان شده بود که وقتی پسر خویش مهدی را سوی رقه می فرستاد به بدرقهٔ وی بیرون شده بود و به محلی رسیده بود که آنرا چاه سماقا می گفتند سپس سوی حولا با رفته بود، آنگاه راه نهر وانات گرفته بود و چنانکه گفته اند به محل شکافی از نهر وانات رسیده بود که به رود دیاله می ریخت و هیجده روز برای بستن آن بماند اما کاری نساخت. و سوی جرجرایا رفت و از جرجرایا برای دیدن ملکی از آن عیسی بن علی که آنجا بود برون شد و همان روز از یابوی دیزهٔ^۱ خویش بیفتاد و چهره اش بشکافت.

گوید: همانوقت که در جرجرایا بود از جانب عمان اسیرانی از هندوان را به نزد وی آوردند که تسنیم بن حوادی آنها را همراه پسر خویش محمد فرستاده بود. منصور می خواست گردنهایشان را بزند از آنها پرسش کرد و چیزها با وی گفتند که کارشان به نظر وی مشتبه شد و از کشتنشان. دست بداشت و همه را میان سرداران و نایبان خویش تقسیم کرد.

و هم در این سال مهدی از رقه سوی مدینه السلام باز گشت و در ماه رمضان آنجا رسید.

در همین سال منصور بگفت تا قصر ایض را که کسری بنا کرده بود، مرمت

۱ - کلمهٔ متن دیزج، معرف دیزه، بگفته برهان اسب و خری که از کاکل تا دهشت

خط سیاهی کشیده شده باشد. م.

کنند و بگفت تا هر کس که آجر خسروانی از ویرانه بناهای خسروان در خانه‌اش یافت شود، غرامت دهد. می‌گفت: «این غنیمت مسلمانان است.» اما نه اینکار سرگرفت نه مرمت قصر که دستور داده بود.

در این سال معیوف بن‌یحیی از دربند حدث به غزای تابستانی رفت و با دشمن تلافی کرد که نبرد کردند، سپس از هم جدا شدند.

سخن از بداشتن این جریح و عباد بن کثیر و ثوری

در این سال، چنانکه گویند، محمد بن ابراهیم که امیر مکه بود، به دستور منصور، این جریح و عباد بن کثیر و ثوری را بداشت، سپس بی‌اجازة ابو جعفر از حبس آزادشان کرد و ابو جعفر بر او خشم آورد.

محمد بن عمران وابسته محمد بن ابراهیم به نقل از پدرش گوید: منصور به محمد بن ابراهیم که امیر مکه بود نوشت و دستور داد که یکی از خاندان علی بن ابیطالب را که در مکه بود بدارد و نیز ابن جریح و عباد بن کثیر و ثوری را بدارد. گوید: پس محمد آنها را بداشت، وی راندمان بود که شبانگاه با وی به صحبت می‌نشستند و چون وقت صحبت وی رسید بنشست و چشم به زمین دوخت و بدان می‌نگریست و یک کلمه نگفت تا پراکنده شدند.

بدو گفتم: «رفتار ترا دیدم قضیه چیست؟»

گفت: «خویشاوندی را گرفتم و بداشتم و تنی چند از بزرگان قوم را بگرفتم و بداشتم، امیر مؤمنان می‌آید و نمی‌دانم چه خواهد بود، شاید بگوید: آنها را بکشند که قدرت وی فزون شود و دین من تباهی گیرد.»

گوید: گفتمش: «چه خواهی کرد؟»

گفت: «خدا را مرجح می‌دارم و این گروه را رها می‌کنم، سوی شتران من